

گفتار چهارم بخش دوم

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کورش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی پرمایه خاورمیانه‌یی تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومتگران میان‌رودان و مصر را به خدمت اداره کشور درآوردند تا جهانی بسازند عاری از اختلافات قومی و جنگهای نابودگر که جز برباد دادن دست‌آوردهای تمدنی انسانها نتیجه‌ئی در پی نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی سلطنت از آسمان به‌زیر کشیده شد، نمایندگان خداهای جنگ‌افروز و ویرانگر از عرش خدایی به‌زیر کشیده شدند، معبد که برای هزاران سال شیره کار و تلاش انسانها را می‌مکید و انسان را برده متولیان خویش می‌خواست نقش برده‌پروریش را از دست داد، و سلطنت با هدف رشد معرفت انسانی و پرورش اذهان صلح‌دوست و مداراگر در خدمت انسان‌سازی و جهان‌سازی قرار گرفت. خدایان خشم‌آور و جهان‌سوز و جبار و قهار و مکار و متکبر حامی پیشینه سلطنتهای خاورمیانه‌یی که به‌جز بندگان خودشان با همه مردم جهان در کینه و دشمنی و خواهان نابودی آنها بودند جایشان را به‌خدائی دادند که آفریننده خرد انسانی و آفریننده شادی برای انسان و برقرارکننده و دوست‌دارنده امنیت و آرامش و صلح بود و همه انسانها - با هر دین و عقیده‌ئی که بودند - را به یکسان دوست می‌داشت، زیرا همه را خودش آفریده بود. این شعاری بود که داریوش بزرگ همواره تکرار می‌کرد و بر بلندای صخره‌ها نقش می‌کرد تا درس خردورزی و شادزیستی به انسانها بدهد. شادزیستی نیز جز با ایجاد امنیت سراسری و پایان گرفتن جنگها و درگیریهای که لشکرهای جهادگر خدایان پیشینه خاورمیانه به‌راه می‌افکندند امکان نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی، شاه دیگر همچون شاهان دیرینه میان‌رودان و مصر مدعی خدازادگی و نبوت و عصمت نبود. او تقدس خویش را از راه خدمتگزاری به بشریت به دست می‌آورد نه از آسمان. اگر در تئوری سیاسی مصر و کلد و آشور شاه فرزند و نماینده خدا یا ذات خدا شمرده می‌شد، در تمدن ایران شاه انسان برجسته‌ئی بود که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش و ثبات در جهان ضرورت داشت و نزد وجدان خودش مکلف بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و به‌خاطر همین تکلیفی که برای

خودش در نظر گرفته بود چنین پنداشته می شد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفه انسانی به او پادشاهی داده است.

سنتی که کوروش و داریوش نهادند تا پایان دوران شاهنشاهی ایران استمرار یافت. در میان همه شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده اند که خودشان را صرفاً بندگان خدا اعلام کرده اند و مدعی هیچ گونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستاده خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. منتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را هورمزدا به آنها داده و مورد حمایت و عنایت هورمزدایند. اگر در جائی - در زمان ساسانی - برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون فرعونان یا اسکندر و دیگر مقدونیان و رومیان بوده باشند. «خدایگان» در فرهنگ ایرانی مترادف با «شاه بود» نه چیز دیگر. امروز هم وقتی ما می گوئیم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «ولی» است. همچنین است «شهر خدا» و «ده خدا» و «خدایگان» و امثال آنها. شاهنشاهان ایران هر جا لقبی اینچنین به خود می دادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

در تمدنهای ماقبل هخامنشی شاه به عنوان نماینده و پیامبر خدا مالک تام الاختیار مردم شمرده می شد و همه مردم بندگان او به شمار می رفتند. همه فرعونان مصر خدا و فرزند خدا شمرده می شدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا/ خدازاده/ شاه» - که هر سه در فرعون جمع آمده بود - تشکیل می شد. فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدایی کند؛ خدازاده بود زیرا روح خدای آسمانی در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت می کرد. در میان رودان و خوزیه شاه نماینده خدا و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود، و مردم نه رعایای او بلکه بندگان او بودند. در تمدن کوچک اسرائیلیان و تمدنهای کوچک کشورهای صور و کنعان نیز شاه نماینده بی واسطه خدا و مورد خطاب خدا بود (پیامبرشاه بود). با تشکیل تمدن ایرانی این وضعیت تغییر کرد، و دروازه های نوینی بر روی معرفت بشری گشوده شد که تا پیش از آن برای بشریت بیرون از ایران زمین ناشناخته بود.

ولی اقوام میان رودان و شام و مصر آماده برای بریدن کلی از باورهای وهم آمیز هزاران

سالهٔ خویش نبود. نظریهٔ خدازادگی و نمایندهٔ آسمان بودن شاه همچنان بالقوه در میان رودان و شام و مصر سریان داشت تا آنگاه که اسکندر مقدونی و جانشینانش به تأثیر از فرهنگ مصر فرعون‌نوی ادعای خدازادگی و خدایی کردند و همچون فرعونان مورد پرستش قرار گرفتند. در سدهٔ نخست مسیحی این تئوری به صورت مصری کهن خویش در فلسطین تابع امپراتوری روم به صورت تثلیث «ایل / ایشوع / روح آسمانی» (اب / ابن / روح القدس) تجلی کرد؛ و یک سده بعد، دینی براساس آن ساخته شد که در آینده دین رسمی امپراتوری روم گردید. در اینجا نیز ایشوع - همچون فرعون - خدازاده‌ئی بود که در اثر آمیزش روح خدا با دوشیزه‌ئی باکره پدید آمده بود و از این حیث او خدا در کالبد انسانی بود، و آمده بود تا بر جهان سلطنت کند.

شاهان سلطنت‌های خاورمیانه‌یی ماقبل شاهنشاهی زیر پرچم خدایانی که آنها را به عنوان نمایندهٔ خاص خویش برگزیده و مکلف کرده بودند که با خدایان و پیروان خدایان دیگر جهاد کنند رسالت نابودگری پیروان همهٔ ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به دین خودشان را بر دوش می کشیدند. اساس نظریهٔ دینی سیاسی همهٔ حکومتگران دنیای سامی در طول تاریخ آن بوده که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه از میان برود و دینی جز دین خودی که تنها دین حق است در جهان برجا نماند. آنان از سوی خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به دین خودشان درآورده بندهٔ خودشان کنند یا نابود کنند. در ادیان سامی هیچ‌گونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید برده و بندهٔ فاتحان و خدایان آنها می شدند یا می مردند. این طرز فکر در همهٔ ادیان سامی اعمال شده است و دینهای سامی عموماً به ضرب شمشیر در میان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه‌گیر شده است. شاید این ادعا در دورانی که تبلیغ‌گران مسیحی از کمکهای مادی استعمارگران سده‌های ۱۸ و ۱۹ برخوردار بودند و در میان جماعات گرسنه و قحطی‌زدهٔ آفریقا و جنوب غرب هند تبلیغ می کردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به داستان شهادت‌طلبی مسیحیان جهادگر در سده‌های چهارم تا ششم مسیحی که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه می کنیم می بینیم که چه جنایتها که جهادگران مسیحی برای تحمیل دین خودشان بر جماعات انسانی انجام نداده‌اند! جنایت‌هایی چندان بزرگ که پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می لرزاند. آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به خشن‌ترین شیوه‌ها رفتار کردند بلکه با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها را به کار بردند که ساده‌ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان و برکندن پوست مخالفان دینشان و کشتن آنها در زیر شکنجه‌های وحشیانه بود. تاریخ ارمنستان و اناتولی در سده‌های

پنجم و ششم مسیحی پر است از داستانهای کشتارهای همگانی و خانه‌سوزیها و آدم‌سوزیها توسط گروههای جهادگر مسیحی زیر حمایت امپراتوری روم که مردم را مجبور به ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح می‌کردند. در دوران جهاد مسیحیان در سده‌های چهارم و پنجم که عمدتاً برای نابودگری دو دین میتریسنه و مانوی بود چنان کشتارها و جنایت‌هایی توسط جهادگران انجام شد که خواندن آنها مورا بر اندام هر نیک‌اندیشی راست می‌کند.^۱

بیشترین تلفات بشری را جنگهای دینی (جهاد) بر جامعه بشری وارد آورده‌اند، و بیشترین رنجها را انسانها از مدعیان تولیت دین کشیده‌اند. همین امروز نیز مدعیان تولیت دین در هر جا که دستشان می‌رسد با تلاش برای محدود کردن آزادیها (و هر جا که بتوانند با ایجاد نابرابری حقوقی) مسبب درد و رنج برای انسان‌هایند ولی زمانه به‌گونه‌ئی است که بیش از این از دستشان ساخته نیست.^۲

بر اساس تئوری دینی سیاسی تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی، خانه شاه خانه خدا شمرده می‌شد، و کاخ شاه چون یک معبد مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر و کلیه دستمایه اندیشه بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همه جلوه‌های فرهنگی هنری به کار ساختن معبد گرفته می‌شد. یک سنگ‌نبشته برجا مانده از نبوخذ نصر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه از این کتاب را دربر می‌گیرد، سراسر در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به انواع زیورهای زرین و سیمین برای خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچک پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را از خودش خشنود سازد. نوشته‌های نبونید نیز پیش از این خواندیم. در باب تفاخر فرعونان مصر به ساختن معابد و مقابر بی‌شمار در گوشه‌گوشه کشور مصر نیز صدها سند مکتوب برای ما مانده است. سلطه همه‌جانبه دین در این تمدنها چندان بود که حتی مردگان سلطنتی بخشهای عظیمی از دستمایه‌های مادی و ثروتهای ناشی از تلاش رعایا را با خودشان به‌زیر زمین می‌بردند و در گورهای خویش نهفته می‌داشتند؛ چنانکه اموال و اشیائی که در سده بیستم از گور یکی از شاهان مصر باستان (تحتوت عنخ آمون) به‌دست آمد به‌تنهایی یک گنج‌خانه نهفته در یک گور کاخ مانند زیرزمینی را نشان می‌دهد.

رهبران سیاسی خاورمیانه در دنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی‌شان مردم را به‌بردگی کشیده بودند و شیره کار و تلاش انسانها را با تلقین‌هایی که از جانب خدایشان آورده بودند می‌مکیدند، بلکه ثمره تلاش و کار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به‌گورهاشان می‌بردند و در زیر زمین نگاه می‌داشتند.^۳

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همه شاهان ایران که پس از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل می‌شده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها در حد رعایای فرمان‌بر خودشان می‌نگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچ‌گاه عبارتی مترادف «عبد» و «عبادت» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در زبان ایرانی به وجود نه‌آمده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به‌جای واژه تحقیرآمیز «عبد» از کلمه «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمی‌رساند؛ و به‌جای «عبادت» نیز از کلمه «بندگی» یا «پرستش» استفاده می‌کنیم که معادل واژه تحقیرآمیز عبادت نیست. ولی چونکه پس از اسلام سه کلمه بنده و بندگی و پرستش به‌کرات به‌جای عبد و عبادت استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که اینها مترادف‌اند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد ولی آزاد است؛ در حالی که «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچ‌گونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد که او را بکشد یا بفروشد. اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده است منظورش آنست که همگان وابستگان و فرمان‌بران اویند. ما وقتی به کلمه «بنده» در کتیبه بغستان توجه می‌کنیم در می‌یابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «وابسته و فرمان‌بر» بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمان‌بر من (مَنْ بِنْدَكْ) بود بر سر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همه مردم خاورمیانه فرمان‌بران شاهنشاه بودند و شاه به‌خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌بایست از او اطاعت می‌کردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار می‌رفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره کرده است:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته است آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهبی دست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همین گونه انسانها ناگزیرند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمان‌روا گردن نهد.^۴

در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که از سوی فرمان‌روایان وضع می‌شود برای جامعه با دستورهائی پزشک برای بیمار مقایسه می‌کند.^۵

در سلطه اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی نه تنها از مردم خواسته می‌شد که مملوک شاه

باشند، بلکه مردم مکلف بودند که عقیده دینی شان را نیز با فرمانهای آسمانی شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم بپوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانه پیش از دوران هخامنشی بیشینه افتخاراتشان را به «جهاد» با ادیان و خدایان دیگران اختصاص می دادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمی کردند. فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد و دینهای مردم کاری نداشتند و ستیزشان تنها با بدیها بود نه با انسانها. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمندی شاهنشاهان ایران و گواه بی طرفی دینی ایرانیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همه اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانیانی که در خدمتش بودند گفت: کدام یک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشه پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند که به هیچ پاداشی چنین کاری نخواهند کرد. پس از آن از هندیهای که از قوم کلات هستند و گوشت لاشه پدر و مادرشان را می خوردند در حضور همین یونانیان توسط یک مترجم پرسید: کدام یک از شما حاضرید که لاشه پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آن را بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.^۶

این داستان که می تواند در مجلس داریوش و در حضور سران کشورهای تابعه اتفاق افتاده باشد، و هرودوت از ایرانیان شنیده بوده یا در یکی از کتابهای ایرانیان خوانده بوده است، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به بزرگان کشور می داده و به آنها می فهمانده است که هر ملتی هر دین و عقیده‌ئی که دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری گمان کند که دین یا عقیده قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن می کند، دیگری آنها را می سوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را می خورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل می کنند و کار دیگران را نادرست می پندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نه آید.

مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هر کس چون ما نیست و خدای ما را بندگی نمی کند و برای خدای ما و به سوی خانه خدای ما نماز نمی گزارد «نجس» و درخور نابودی است و ما وظیفه داریم که با آنها بجنگیم تا نابودشان کنیم یا به بندگان خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

داریوش می‌دانست که دینها و آداب و رسوم و آئینهای دینی و عقیدتی را انسانها به‌حسب نیازهای جامعه خودشان برای خودشان ساخته‌اند، و هر جامعه‌ئی هر دینی که دارد موافق با نیازهای جامعه خودش است، و اگر نزد مردم یک جامعه دیگر آداب و رسوم دینی آنها ناپسند به نظر می‌رسد نباید که آن را واقعاً هم ناپسند و درخور نابودی پنداشت، بلکه باید که آن را به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت و به آن احترام نهاد و در قبالش بی طرف ماند. او در مجلسش چنین پرسشهایی را مطرح می‌کرد، و چه بسا که مناظراتی هم میان سران کشورهای تابعه و متولیان دینهاشان که برای دیدار با شاهنشاه به پایتخت آمده بودند ترتیب می‌داد تا درس رواداری و همزیستی برادرانه را به انسانها بدهد.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی می‌دانستند یک چیز را از رعایا می‌طلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را تنها تصمیم‌گیر برای اداره جامعه بشری می‌دانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها آرامش همگانی و امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خون‌ریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز می‌کردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهایی بود که از مردم می‌گرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب‌اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان که برنامه‌اش تحقق بخشیدن به سعادت همگانی بود جامعه عمل ببوشانند.

شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانه مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرا نه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست طبقه حکومتگر ایرانی قرار می‌داد و توده‌های مردم را به کارگزاران و کارگران - اگر نه بردگان - آنان مبدل می‌ساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های پیش از ما توسط برخی افراد درباره بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته می‌شد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطائیان سده ششم پم در یونان می‌افکند. ولی نمی‌توان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانه سده بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی - که در مقایسه با

نظامهای پیشینِ خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی و بدیع و پسندیده به نظر می‌رسد. در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود.

شاید کسانی علاقه داشته باشند که داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که بردیه (یا همان گاوماته‌ی مغ) برقرار کرده بود را برهم زد تا نظام طبقاتی را جایگزین آن سازد؟ اینها فرض را بر این می‌گذارند که در غیاب کام‌بوجیه از ایران، گاوماته‌ی مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهایی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را تاریخ‌نگاران اکادمی شوروی سابق که تبلیغ‌گر عدالت براساس نظریات مارکس و لینین بودند ترویج کردند؛ ولی مبتنی بر داده‌های تاریخی نیست و هیچ اساس و پایه‌ئی نمی‌تواند داشته باشد. هرچه اینها دربارهٔ «عدالت» گاوماته گفته‌اند توهمی و پنداری و بی‌اساس و بنیاد است.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی می‌سوزند حق دارند که هرگونه نظام اجتماعی نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه را بستایند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات‌طلب نمی‌تواند که وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است که همیشه یک نظامی بر سر کار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را به‌طور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت‌دوست هست اما ذاتاً عدالت‌گرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به هر سو که برآورندهٔ این شهوتها است می‌کشانند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت می‌کند آن خصیصه‌ئی است که در زبان ایرانی «آنگر مَنیو» و در زبان عربی «نَفْسِ اَمَارَه» نامیده شده است که معنای واقعیش «غرایز سرکش» است. انسان تا وقتی که زیر نوعی ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری می‌راند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بَرخَر مُراد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر می‌کند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر خودمان هیچ گروه انسانی‌ئی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیان عدالتخواهی در زمان

تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشته خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را درباب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه شاهانه هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه پس از سوار شدن بر خر مراد و مرشد شدن و میدان فریبخورده و آرزومند عدالت را پیرامون خود جمع آوردن! با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهاهاشان برای بشریت شناخته شده است، و جز فراهم آوردن یک زندگی انگلی برای خودشان که از راه اموال اهدایی مردم وهم‌اندیش و تلقین‌پذیر و فریبخورده فراهم می‌کنند هدفی نداشته‌اند و ندارند (يَا كُلُّونَ اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ)، و برای آزادی و حیثیت انسانها هیچ ارزشی قائل نیستند. مدعیان تولیت دین در هر زمان و مکانی جز مردم‌فریبی و خوردن ناحق دسترنج انسانها کاری نداشته‌اند؛ و ستمگران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا برگرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند در میان آنها کسانی که در اندیشه آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند. شاید در ایران خودمان مانی و مزدک (پس از زرتشت) دو نمونه منحصر به فرد تاریخ باشند که سومی ندارند.

انسان نمی‌تواند که از سرشت ذاتی خویش ببرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصه ذاتی انسان است، و او توپیاها و آرمانهای زیبای انسانهای تبلیغ‌گر عدالت و برابری، نقشهای کمرنگ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی است که بازگویی‌شان در هر زمان و مکانی تسلائی دل انسانهای رنج‌دیده و به‌آرزو نرسیده بوده است ولی امکان ورود آنها به عرصه واقعیتهای جامعه وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریش بر روی این کره خاکی می‌زید وجود نخواهد داشت.

انسان به هر اندازه که نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حق‌گرا و پارسا و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده بر فراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوت سلطه را چشید، دیو «آز» و «دروغ» مهارش را به دست می‌گیرد و او را اندک اندک به سوی فساد می‌کشاند. فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون‌طلبانه و آزمندان‌اش را به گونه‌ئی توجیه می‌کند که برای خودش دل‌پذیر می‌گردد و خودش را با خودفریبی متقاعد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد به خاطر مصلحتی است که خوشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصه ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت می‌کنند، همان دیوی که زرتشت و مانی و مزدک معرفی کرده و

نکوهیده‌اند (یعنی آز) در کالبدِ او لانه می‌کند و او را برآن می‌دارد که خودش را برتر و بهتر از همگان بیندارد و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمانهایش را به اجرا نهند و بالای سخن او سخنی نگویند و به‌نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محض اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسانِ قدرتمندِ مطاع، با خودفریبی، از خودش بتی می‌سازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن را بپرستند. بتی که او از خویشتم می‌سازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندارِ خویش پرستش بتِ خودش را پرستش خدا تصور می‌کند و از همگان می‌خواهد که برآوردگانِ خواسته‌های بتِ او باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبدِ این مدعی «ولایت بر مردم» لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواسته‌های بتِ او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که مسخ‌شدهٔ قدرت است و سخت زیر تأثیر تلقینِ دیو درونی خویش است چنین می‌پندارد که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودیِ خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را عصیان در برابر ارادهٔ خدا پنداشته و درخور کیفر شدید می‌داند و مخالفتها را با برچسبِ محاربه با خدا و «باغی» سرکوب می‌کند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر نام اعتراض به احکام دینِ خدا در گلوها خفه می‌کند.

سلطهٔ سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (به معنای داوری) نام گرفته است، در هر جا و هر زمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است. فریب‌ترین شکل این ابزار سلطنتهای دینی (تئوکراسی) در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال - به علت توان بیش از حدشان در عوام‌فریبی و بهره‌کشی از توده‌های توهم‌گرا و ستم‌پذیر - جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنتهای دینی در دنیای کهن با تئوریهایی فریبا اذهان توده‌ها را به بند می‌کشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیت‌های توده‌ها را زیر عنوانین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد جذب می‌کردند، مردم را به بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران مبدل می‌ساختند، و در عوض ستمها و غارت‌هایشان به توده‌های فریب‌خورده و زیر ستم دائمی و عدهٔ سعادت‌موم در دنیای دیگر در ورای جهان مادی می‌دادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواست شد. در سلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات در دست

افرادی جمع می‌شود که خود را نمایندگان تام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقینهای فریبنده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقینهای شبانه‌روزی تبلیغ‌گران وابسته به سلطهٔ دینی به بند کشیده و در ترس و هراس دائمی از خشم خدا و رنج این جهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواستهای سلطه‌گران مردم‌فریب را در جلوروی خود نمی‌بینند، و در نتیجه خود را در بست تسلیم خواستهای آنها می‌کنند و می‌کوشند که به خاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او همهٔ آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هر جا و هر زمان برای توجیه زور و قدرت و سلطهٔ خود دست به دامن تئوریهای خودساخته می‌شده‌اند و آن تئوریها را ارادهٔ خدا می‌نامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار می‌داده‌اند. این امر در سرزمینهای خاورمیانه‌یی بیرون از ایران زمین به یک اصل ابدی تبدیل شد، سپس به دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همراه با خزش بزرگ بخشی از همان قوم سامی به ایران آمد و تا امروز پا برجا ماند.

در همهٔ دولتهای نوین خاورمیانه دستگاه دینی به عنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزی افکار توده‌ها را به همان جهتی سوق می‌دهد که برآورندهٔ خواست حکومتگران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دست‌ساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی‌طلب به قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به خدمت می‌گیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌دارند و ثمرهٔ تلاش و کار آنها را به بهانهٔ تأمین هزینه‌های دولت، و در واقع به منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خودشان، غارت می‌کنند، و هر صدای مخالفی را به دست بخشی از اوهام‌گرایان ستم‌پذیر جامعه که تن به فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به هر جنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

البته واقعیت اینست که نمی‌توان به سلطهٔ سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطهٔ سیاسی اگر ذاتاً فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطهٔ سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطهٔ سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصهٔ سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت

گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دام‌پرور که زندگی اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت توانمند کوروش و داریوش و جانشینان آنها، بی‌دغدغه خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویران‌گر، و بی‌بیم از یورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از بیم اسارت و در بدری، به کار و تولید ادامه می‌دادند و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند می‌توانست که مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب برخی از اختیارات شخصی افراد از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتهای که گروههای بشری از هر سو درصدد تجاوز به همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیایی خویش چاره‌ئی جز آن نداشت که توانمند و فرادست باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست که به‌زندگی اجتماعی نیمه‌عادلانه پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمه گوارای جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران در آن شرایط تاریخی جز آنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمی‌توانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطه سیاسی ایران به‌عنوان تنها ابرقدرت جهانی و به‌عنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند.

آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران‌زمین را بر خود داشت و به‌عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصه تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطه تلاقی گذرگاههای توسعه‌طلبانه مراکز سلطه شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشه جهان‌گیری که داشتند، می‌بایست که راهشان را از درون ایران‌زمین دنبال کنند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها در گرو وجود یک سلطه پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، به‌ویژه خطر اقوام ویران‌گر و انسان‌ستیز سامی‌نژاد محافظت کند. در آن شرایط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران می‌توانست که ضامن

تداوم موجودیت ایران باشد. چنین سلطه‌ئی نیازمند حمایت همه‌جانبهٔ سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشم‌گیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجهٔ این امتیازات چیزی جز یک نظام طبقاتی نمی‌توانست که باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همان‌گونه که خدا یک ذات واجب‌الوجود دانسته می‌شد شاه نیز یک ذات والا شمرده می‌شد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کنندهٔ جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود پروردگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخهٔ دوم کاوے‌های عهد کهن بود که سیمت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به‌مثابهٔ اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش یک کاوے و شخصیتی برجسته بود. چیش پیش و فرزندانش نیز همچون او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی زرین منتسب به آریارمنه (نیای داریوش بزرگ) که در اکتشافات همدان به‌دست آمده، این عبارت نگاشته شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه پارس، پور چیش پیش، نوادهٔ هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسپان خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورمزدا به من عطا کرده است. به‌عنایت اهورمزدا من در این سرزمین پادشاه‌ام. شاه آریارمنه گوید: اهورمزدا مرا پایداری دهد.

ارشامه پسر آریارمنه نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده چنین نویسانده است:

ارشامه شاه بزرگ، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورمزدا خدای بزرگ مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسپان خوب به من عطا کرده است. اهورمزدا مرا یاور باد، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد. چنانکه می‌بینیم هیچ‌کدام از آریارمنه و ارشامه نگفته که پادشاهی را خودش به‌دست آورده یا اهورمزدا او را مزیتی فرابشری داده است؛ بلکه در هر دو مورد سخن بر آنست که اهورمزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این به آن مفهوم است که هر دو تأکید دارند که هرچه دارند از اهورمزدا است، و تا زمانی که لطف اهورمزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت.

داریوش بزرگ نیز در سنگنبشته‌هایش بر این عنایت خدایی به‌طور مکرر اشاره نمود،

بدون اینکه برای خودش هیچ‌گونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمنه و ارشامه و سپس نزد کوروش و داریوش و جانشینانشان، قدسیت مقام یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ است و بر جهان حکومت می‌کند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش بزرگ درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

من ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور و پشت‌آسپه، هخامنشی. هر چه من کرده‌ام و به نظر مردم بسیار شکوهمند است همه به عنایت اهورمزدا بوده است. من به عنایت اهورمزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات فرابشری و معصوم پنداشته می‌شد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته می‌شد که او پیش از آنکه به‌هست آید و زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جایی پیامبر خدای آسمانی و در جایی خود خدای آسمانی بود که به شکل انسان زائیده شده بود. او چونکه برای زیور دادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمی‌توانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته می‌شد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگان قبیله اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت باتقدس و برگزیده خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاه بالقوه اسرائیل و نماینده بی‌واسطه خدای اسرائیل به‌شمار می‌رفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر زیر سلطه اقوام بیگانه می‌زیستند در اطاعت این پیامبرشاه بالقوه بودند، که در مواردی - مانند یوسف و دانیال و نحمیا و عزرا و اشعیاء - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا سده نخست مسیحی، تئوری دینی فرعون‌ی و هیلنی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آنکه مردی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلاً در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جایی نداشت. به همین سبب بود که وقتی ایشوع مَشیح از خاندان انبیای دیرینه اسرائیل در زمانی از سده نخست مسیحی در پایتخت کهن قبیله اسرائیل به‌پا خاست تا حکومت محلی اسرائیل را که رومیان چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوع مَشیح با شکست مواجه شد، و رومیان او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه پذیرفته بودند که او از

آسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و درصدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت جهانی است؛ و هنوز هم پیروان دین او منتظر برگشتن او نشسته‌اند تا سلطنت جهانی‌اش را تشکیل دهد.

در تئوری سیاسی اقوام سامی قدسیت فرمان‌روا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر مقامش برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیت را نه از ذات شاه بلکه از ضرورت سلطنت کردن به خاطر برقراری نظم و امنیت به دست آورده بود، و تا عنایات خدا شامل حالش بود می‌توانست که سلطنت کند. به همین سبب هم در همه نوشته‌های برجا مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد.

این موضوع در تئوری سیاسی اقوام سامی به گونه دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او بازگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. به همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگی‌نامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبرایی بنی اسرائیل که در آن آمده است را بازمی‌خوانیم، در هیچ جا ردپائی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به عللی و برسر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد؛ و اساس بر آن است که او پیامبر شاه و بی‌خطا (معصوم) است و تا روزی که بمیرد هیچ خطائی مرتکب نخواهد شد. تئوری امامت نیز که دنباله تئوری سیاسی دینی قوم سامی است به همین گونه است، و کسی که امام است از آغاز آفرینش برای امامت آفریده شده است، و تصور اینکه امام شاید خلع و برکنار شود در این دیدگاه جائی ندارد. در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که می‌توان آن را تئوری سیاسی هیلنستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک مردی در روی زمین پادشاهی می‌کرد. اسکندر و همه شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صریحاً و آشکارا خدا می‌خواندند و از مردم می‌خواستند که آنها را همچون خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران، شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فره ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر می‌شد، و ممکن بود که به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دور افتادن از جاده صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از

زندگیش دادگرتترین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهیش مغرور شد دیو درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی از او بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهی‌دستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچ‌گاه به سلطنت برنگشت.

یک نوشته خشیارشا نشان می‌دهد که شاهنشاه ایران مانند شاهان سامی گمان نمی‌کرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده است، بلکه عقیده داشته که به سبب خصایص انسان دوستی و عدالت‌گرایی که در او وجود داشته خدای جهان به او عنایت کرده تا سلطنت را به دست گیرد و مجری عدالت و خدمتگزار انسانها باشد. خشیارشا در سنگنبشته تخت جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین گوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوش ویشت‌آسپه نام داشت. پدر ویشت‌آسپه آرشامه نامیده می‌شد. ویشت‌آسپه و آرشامه هردو در آن وقت (یعنی در زمان داریوش) زنده بودند. اراده اهورمزدا چنین بود. او داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. داریوش پس از آنکه شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورمزدا چنین قرار گرفته بود که پدرم داریوش مرا پس از خودش شاه کرد. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به اراده اهورمزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که برجاده عدالت و نیک‌رفتاری حرکت می‌کرد مورد حمایت و راهنمایی خدا بود و خدا او را یابوری می‌کرد و پیروزی می‌داد. ولی همینکه از این جاده می‌لغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته می‌شد، و کسی از نوادگان شاهان نیک‌سیرت پیشین به‌خواست خدا بر او می‌شورید و سلطنت را از او می‌گرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم به سبب انحراف شاه از راه درست، دوتا از دشمنان ایران زمین پادشاهی را از دست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد نخستش «ازدهاگ هزارآسپی»، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود.

در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی رهبر دارای عصمت است و به هیچ‌وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچ‌گاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوری مخصوص عوام مردم و رعایا است، و هر بلائی که بر سر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است؛ و چنانچه مردم در اثر فشارهای بیش از حدی که بر خودشان احساس می‌کنند برضد رهبر بشورند به غضب آسمانی گرفتار خواهند شد؛ چنانکه یک‌بار در

اثر این غضب، حتی خدا تصمیم گرفت که همه مردم جهان را نابود کند (افسانه طوفان نوح)؛ سپس در اثر نافرمانی بنی اسرائیل از فرمانهای خدایشان مورد خشم خدا واقع شده همگی شان به بردگی شاهان بیگانه (فرعون مصر، نبوخذ نصر کلدانی) افتادند تا در رنج و محنت بزیند؛ و بارهای دیگر در اثر همین غضب خدا مردم بسیار آبادیها در زمانهای گوناگون در آتش فشان یا سیل یا زلزله نابود شدند (داستانهای عاد و ثمود و احقاف و امثال آنها). در هیچ کدام از این داستانها که خشم خدا بر نافرمانان را بازگو می‌شوند کوچکترین خطائی بر رهبر گرفته نشده است، بلکه همه حق به او داده شده و همه خطاها متوجه مردم نافرمان است.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت می‌شد. شاه اگر نیک سیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست می‌نهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب بر کشور مستولی می‌گردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند.

در تئوری سیاسی ایران همه رخدادهای زمینی است، و آنچه اتفاق می‌افتد را انسانها می‌سازند. این نظریه‌ئی بود که از تعالیم زرتشت مبنی بر آزادی اراده انسان برخاسته بود.

تئوری شاهنشاهی ایران - به مفهومی که در بالا گفته آمد - در همه دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به‌عنوان گوناگونی خودشان را خدایگان - به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبود - دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلاله شاهان نیک سیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان براندازد. داریوش در سنگ‌نبشته‌اش تصریح کرده که پیش از او هشت تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان می‌دهد نیای شاهنشاه با دیونماد بدیها - که به صورت یک جانور شیرمانند بال‌دار با ظاهر زیبا و فریبا نشان داده شده است - در جنگ است و او را مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است، و شاهنشاه با این تصاویر نسب خویشان را به نخستین فرمان‌روایان اسطوره‌یی اقوام ایرانی می‌رسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در رختی نشان داده است که چنین ایحاء کند که متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتماً در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به‌شمار می‌رفته است. نیز، در این نقش‌ها می‌بینیم که فرورهر به شکل یک انسان بال‌دار و زیبارو بر فراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط

پنداشته‌اند که این تصاویرِ بال‌دار متعلق به اهورمَزدا است. این درست نیست، زیرا - چنانکه در نوشته‌های یونانیانِ معاصر هخامنشیان تصریح شده است - ایرانیان برای اهورمَزدا هیچ تصویری نمی‌ساخته‌اند و خدا را ذات مجرد و تشبیه‌نشدنی و تصورنکردنی می‌دانسته‌اند. هرودوت می‌نویسد:

ایرانیان برای خدایشان تصویر و پیکره و معبد و مذبح نمی‌سازند و می‌گویند کسانی که چنین کنند نادان‌اند؛ و تا جایی که من می‌دانم آنها همچون یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند.^۷

ولی ایرانیان - البته - فرَوهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فرَوهر که در بغستان و استخر نقش شده است حتماً فرَوهرِ نخستین شاهِ اساطیر ایرانی است که نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به‌عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بر فرزندانِش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسب‌ترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر اطلاق کنیم «خَشتر» است. پیشتر درباره‌ی خَشتر سخن گفتیم، و دیدیم که خَشتر در گاتهِی زرتشت یکی از فضایلِ ملکوتی به‌معنای سلطنت دانسته شده و از صفات پروردگار است. تصویر خَشتر در اینجا نمود اراده‌ی خدا است، و نشان داده شده است که شاهنشاه موردِ حمایت اهورمَزدا است، و عنایات اهورمَزدا همواره به‌شکل ذاتِ والای خَشتر بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به‌تبع آن حُرمتِ شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه، همه‌ی مردم خودشان را موظف می‌دانستند که از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته می‌شد زیرا تصور بر آن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر - چنانکه بالاتر گفتیم - خدایگان و فرمان‌روا بود، و همه‌ی مردم فرمان‌بران او بودند. خدا در ادبیات پارسی معادل «رب» در ادبیاتِ عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به‌معنای انسانی است که سرپرستی و اداره‌ی امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سوره‌ی یوسف از زبان یوسف به‌حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. ربُ‌البیت به‌معنای صاحب و سرپرست خانه است. خدا در زبان پارسی همین معنا را دارد و «کدخدا» به‌معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان نیز به‌این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه خودشان را معبودِ مردم بدانند یا برای خودشان مقام فرابشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت گردید و از آن زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایه این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی شاهنشاهی ساسانی ماندگار شد و پس از آن به شکل دیگری در ذهن جمعی ایرانیان به زندگی خود ادامه داد. بر طبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادردی و انسان دوستی و بزرگ منشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان شاهان داشتند و در یک سلسله طویل، پشت در پشت و زاد بر زاد، به شاهان اساطیری می‌رسیدند. در عهد ساسانی این سلسله مقدس با آردشیر بابکان تجدید می‌شد که بر طبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه پنداشته می‌شد. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته بالای گورش خصایصی را برای خودش برمی‌شمارد که بیان می‌دارد انسان باید چه خصایصی داشته باشد تا شایسته شاه شدن گردد. او تأکید کرده است که من خشم‌آور نیستم، اگر خشم بر من غلبه کند من آن را به نیروی خردم مهار می‌کنم، به هنگام نبرد با تمام وجودم می‌جنگم، این هنر را دارم که از همه جنگ‌بازارها به بهترین و کارآمدترین شیوه استفاده کنم، به هنگام نیکی کردن با همه وجودم نیکی می‌کنم، زورگو نیستم، به هنگام داوری کردن در امور مردم خرد و قانون را میزان قرار می‌دهم، در همه امورم خرد را راهنمای خودم می‌کنم، هر اقدامی را با میزان خرد می‌سنجم، و همواره در نظر دارم که هرکاری که انجام می‌دهم همان باشد که خشنودی خدا در آن است. متن این نوشته را بالاتر خواندیم.

این نوشته که آخرین وصایای داریوش بزرگ است راهنما است برای شاهان آینده که باید چه خصوصیتی داشته باشند تا شایسته اداره کردن جهان متمدن شوند. در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی تنها خصیصه‌ئی که شاه باید داشته باشد آن است که نماینده مستقیم آسمان باشد. او معصوم است و موجودی منزه است که هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. ولی می‌بینیم که داریوش به انسانها درس می‌دهد که اگر شاه دارای این خصوصیات نباشد مرتکب خطا خواهد شد و جهان را به تباهی خواهد کشاند.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشان قائل بودند خودشان را شاهانی می‌دانستند که مکلف به برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم بودند، و این باور در عمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به راستی از تباری برجسته و مورد حمایت خدایند و همه مردم باید که خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها در عمق وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالت‌گرا و انسان دوست می‌دیدند و تصور می‌کردند که فقط آنها هستند که قادرند نظام

حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاسداری کنند. کوروش و داریوش واقعاً هم چنین بودند، و هر تصویری که از خودشان داشتند درست بود. در لوح معروف به «حقوق ملل» کوروش، وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه از گواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی و کاهنان بابل خواندیم او حقیقتاً هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد حمایت اهورمزدا است و اهورمزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هر کس دیگری بخواهد کبه‌راستی و درستی سلطنت کند باید که از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد. در یکی از نوشته‌های داریوش بزرگ خواندیم که هر که به اهورامزدا ایمان داشته باشد هم در این زندگیش و هم در زندگی اخروی به سعادت خواهد رسید. این سخنها نوعی دیگر از سخنان زرتشت است؛ و منظورش آن است که انسان خدا باور خواهد کوشید که همچون خدا دادگر و مهرورز باشد؛ و چنین انسانی به همهٔ انسانهای روی زمین، بدون توجه به قومیت و زبان و نژاد و دین و مذهبشان، لطف خواهد ورزید؛ و همان‌گونه که عنایت خدا شامل حال همهٔ موجودات روی زمین است عنایت شاه نیز باید که شامل حال همهٔ انسانهای جهان باشد.

خشیارشا، پسر و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در تخت جمشید ضرورت اجرای عدالت را به تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین می‌گوید:

در میان سرزمینهای تابعه جایی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به عنایت اهورمزدا آن دیو کده را ویران کردم و اعلان نمودم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به فرمان من پرستشگاه اهورمزدا و «آرته» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هر چه کردم به عنایت اهورمزدا کردم. اهورمزدا مرا یاری کرد تا این کارها را انجام دادم. تو که پس از این خواهی آمد! اگر فکر می‌کنی که می‌خواهی در زندگیت خوشبخت و پس از مرگت آمرزیده شوی، به‌ره‌نمودهائی که اهورمزدا مقرر کرده است احترام بگذار و خاضعانه اهورمزدا و «آرته» را ستایش کن. کسی که به‌ره‌نمودهای اهورمزدا احترام بگذارد و اهورمزدا و آرته را خاضعانه ستایش کند در زندگیش و پس از مرگش به سعادت خواهد رسید.

معنای «آرته» را ضمن سخن از زرتشت شناختیم که فضیلت عدالت‌ورزی به هدف نیک‌روزی انسانها است، و دیدیم که یکی از فضایل هفتگانهٔ ملکوتی است. این فضیلت را

خشیارشا به بانگ بلند در نوشته‌اش می‌ستاید و آن‌را در کنار اهورمزدا قرار می‌دهد و پاسداری از ارته را وظیفه اصلی و اساسی انسانها معرفی می‌کند، و از انسانها می‌خواهد که پرستنده عدالت باشند همان‌گونه که پرستنده خدای جهان‌اند.

کوروش و داریوش همه تجارب تمدنی خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای اداره کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که خاص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطه پرگار جهان متمدن دانسته می‌شد. چندان که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز می‌بایست که شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود و دربار او می‌بایست که تجلی عینی این پاسداری باشد. از این‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایه هنری همه اقوام خاورمیانه‌یی به‌کار گرفته شد تا بناهایی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همه تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به‌تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخهای شوش و استخر (تخت جمشید) که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوه بارز چرخش هنر از خدمت به‌دین به‌سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زنده پیوند و تجمع دست‌آوردهای هنری خاورمیانه در مرکز شاهنشاهی جهانی بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر تعمد شده بود که همان‌گونه که کلیه اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، دستمایه‌های هنری خاورمیانه در دربار او جمع باشد. در نوشته‌ئی که داریوش در کاخ شوش به‌یادگار نهاده به‌این حقیقت چنین اشاره رفته است:

کارگران و معماران بابلی شالوده‌های کاخ را کردند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به‌بابل آوردند و از آنجا یونانیان و «کاریها» به‌شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گندار (منطقه کویته و پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگ‌تراشان از یونان و ساردیس، زرگران از ماد و مصر، دارگران از ساردیس و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از ساردیس و باختریه، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. پیکره‌سازان و نقاشان و زینت‌گران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزئین دیوارها و درها از یونان آورده شد. و می‌افزاید: در شوش کار بسیار شکوهمندی دستور داده شد و ساخته بسیار باشکوهی به‌وجود آمد. اهورمزدا مرا، پدرم و پشت‌آسپه را و کشورم را نگهبان باد.

این شکوه و جلال در کاخ استخر که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ استخر که ما آن را به نام «تخت جمشید» می‌شناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه فرمان‌روایان جهان متمدن در پیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن پس هم ندید. از معابد کهن مصر فرعون‌ی که بگذریم، بنائی به شکوه تخت جمشید در جهان ساخته نشده است. کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر بارزترین جلوه شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به خدا و معبد به سوی خدمت به دربار شاهنشاه خدمتگزار تمدن بشری بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت کلیه اقوام جهان متمدن به کار گرفته شده بود بهترین نمونه جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همان‌گونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمان‌روایی شاهنشاه ایران به‌شمار می‌رفت. در نقوش تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قومی در جای خاص خودشان به‌نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای خاصی همچون مهمانان گرمی شاهنشاه در دربار او حاضر آمده‌اند و دست‌آوردهای تمدنی سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با رخت و هیأت خاص خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به اصل احترام به چندگانگی قومی و نژادی و فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود.

انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشور از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم زیر سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه و بی‌رخت - یعنی عاری شده از هویت خویش - در برابر شاه آشور در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان می‌دهد، آنگاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی می‌شود که تمدن ایرانی برای خودش قائل بوده است. در نقوش تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه باج بدهند (حتی یوتوا الجزیه عن ید و هم صاغرون^۸) وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به‌گونه‌ئی به‌نمایش نهاده شده است که همزیستی مسالمت‌آمیز قوما در زیر چتر شاهنشاهی ایران را بازنمایی می‌کند، و چنان است که انگار قوما داراییه‌شان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار می‌دهند تا او از این داراییها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاسداری کند. همه اقوام خاورمیانه‌ئی زیر سلطه مطلق شاهنشاه هستند، ولی در نقوش تخت جمشید به‌گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و به‌عنوان مهمانان شاهنشاه به تخت جمشید آمده‌اند.

نماینده شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمایی می‌کند در حالی که دست شخص مُقَدِّم آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایت احترام به دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامت‌ها همه افراشته، چشم‌ها همه باز، و حالت‌ها همه کاملاً آزاد است. شاهنشاه می‌خواسته با نقش کردن این مراسم به همه اقوام جهان آموزش دهد که هیچ قومی در این درگاه کم‌اهمیت نیست، بلکه همه هم‌مطرازند و همه برادران یکدیگرند. بعلاوه، خواسته نشان دهد که همه این قومها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهنده نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمی‌شود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان و قامت برافراشته و گردنهای راست که نشان از آزادی آنها می‌دهد دستمایه‌های تمدنشان را - که به صورت نمادین در این نقشها نشان داده است - نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازه بزرگ تخت جمشید در نظر گرفته شده بود بازگو کننده نظر کلی دربار شاهنشاهی به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازه اقوام» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همه اقوام آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازه بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت به نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازه اقوام ساخت. دروازه اقوام به ما ایحاء می‌کند که همان‌گونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان اقوام تابع شاهنشاهی نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به همه تعلق دارد، چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی یا مادی، و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همان‌گونه که این کاخ به همه قومها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سر همه قومها گسترده است و دولتی است که از آن همه قومها و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن زمان در تمدنهای خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفاً به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه در سلطه سلوکیها، نه رومیان و نه عربها - تکرار نشده است.

نمی‌توان انکار کرد که در آن زمان تقدسِ سلطنت و استبدادِ مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. شاهنشاهی پهناور هخامنشی را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و زیر فرمان یک شاه مستبد و مطاع می‌توانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب‌الطاعة بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش مردم خاورمیانه و نماد شکوه ایران

بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجه وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می‌کرد نه به آن سبب بود که معنای آزادی را نمی‌دانست؛ بلکه به آن جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش می‌شمرد. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چتر شاه تصورشدنی نمی‌بود. ساختن و نگهداری چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود سلطنت متمرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که سلطنت یک تکلیف دشوار است که به شاه سپرده شده است تا به توسط آن نظم و امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان در جهان برقرار بدارد. ایرانی با این باور بار مالیاتها را بر خودش هموار می‌دانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن می‌نهاد، و بخشی از ثمره کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می‌کرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود می‌برد.

ایرانی برای سده‌های درازی در زیر چتر سلطه شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصه دراز تاریخی، جز دوران نکبت بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچ‌گاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به‌زیر سلطه هیچ قوم مهاجمی در نه‌آمد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول دوازده سده پرشکوه شاهنشاهی کسانی بر ایرانی فرمان می‌راندند که ایرانی بودند، در درون ایران می‌زیستند، و بخشی از قوم باوقار ایرانی را تشکیل می‌دادند. ایرانی در زیر سلطه شاه آزاده باوقاری بود که آزادی فردیش را مقابل بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت می‌کشید، کار و تولید می‌کرد، مالیات می‌پرداخت، فرزندان را در اختیار ارتش می‌نهاد، فداکاریها می‌کرد، تا به‌عنوان یک قوم در جهان سربلند و پر قدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگران کاخ و بارگاه می‌ساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار می‌کرد، زیرا آنها را نماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه قوم ایرانی می‌دانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این دوازده سده در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به‌رغم همه خصایص اقتدارگرایانه و افزون‌طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست می‌داشتند و به آنها عشق می‌ورزیدند. شاهنشاهان ایران - در واقع - حالت پدرانی نیک‌خواه را داشتند که - همچون هر انسان دیگری - هر چیزی را در درجه اول برای خودشان و در درجه دوم برای فرزندان‌شان می‌خواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطه محبت و اطاعت بود. شاهنشاه پدر خیرخواه همگان بود، و ایرانی هم

متقابلاً به شاهنشاه با همه خصوصیاتش عشق می‌ورزید و برای آسوده زیستن او تن به هر کاری می‌داد. این یک معامله متقابل بود که آنکه در آن سود می‌برد ایرانی بود. ایرانی مفهوم آزادی را می‌شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست می‌داشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطه ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به‌ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه می‌داد و به‌خاطر آنکه این آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع می‌کرد گردن می‌نهاد و زندگی می‌کرد و بر جهان متمدن روزگارش سرور بود.

ایرانی در طول دوازده سده که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمره تلاشش به‌خودش تعلق می‌گرفت؛ بیگانگان جرأت نمی‌کردند که چشم طمع به ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تار و هرات و مرو و هیرکانیه و بلخ و زرنگان و سگرتیه و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی‌ئی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به‌زندگی ادامه می‌دادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هاشان را به غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند به‌دل راه نمی‌دادند.

دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌شمرد و همواره می‌کوشید که درست‌کردار و راست‌رو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همه خصایص افزون‌طلبی‌شان برای مردم ایران پدرانی بودند که همه را فرزندان خودشان می‌شمردند و برای همه دل می‌سوزاندند و همواره درصدد آبادسازی ایران بودند؛ جاده می‌ساختند، جاده‌ها را پرامن می‌داشتند، در جاده‌ها کاروان‌سرا برای آسایش کاروانیان می‌ساختند، آب‌بند به‌قصد افزایش زمینهای کشاورزی مردم می‌ساختند، کهن (قنات) برای آبرسانی به کشاورزان و رونق کشاورزی می‌ساختند، بر روی رودخانه‌ها پل می‌ساختند تا مردم در آمد و رفتشان آسایش داشته باشند، و بسیار کارهای عام‌المنفعه دیگر که تا امروز آثار بسیاری از آنها برجا مانده است.

بالاخر دیدیم که داریوش به‌قصد رونق بخشیدن به تجارت جهانی در مصر آن آبراه معروف را حفر کرد. به هزاران کیلومتر جاده که سراسر سرزمینهای شاهنشاهی را به هم وصل می‌کرد نیز بالاتر اشاره کردیم.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با رسالتی که از تعالیم زرتشت آموخته بودند نه تنها در خدمت ایران و ایرانی بلکه در خدمت همه مردم کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی بودند.

شاه پدر همگان بود و همچون پدری نیک‌خواه فرزندان را به‌نحوی که شایسته می‌دانست سرپرستی می‌کرد و آنان را به‌سوی خیر و سعادت به‌پیش می‌برد. اینکه کلمهٔ «شاه» در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن‌را به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار... و دیگر واژگان مشابهی که تا امروز برسر زبانهای عوام است) به‌سبب همین رابطهٔ شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به‌سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.